

از کتاب «اقتصاد دانان» بزرگ  
ترجمه: دکتر ابو الفضل قاضی

# تأملی در آثار و افکار توریستن و بلن

سرمایه‌داری به سبک آمریکا

یکصد و بیست و شش سال از انتشار کتاب ثروت ملل در سال ۱۷۷۹ می‌گذشت و چنین بنظر می‌رسید که اقتصاددانان از ملاحظه هیچ وجهی از جهان نظیر عظمت، زشتی، ساده‌لوحی یا کاهی جنبه‌های مشوم، دست‌آوردهای فنی عظیم یا ناقصه‌حقرات آلود ارزش‌انسانی فروگذار نکرده‌اند. ولی این جهان با صورت‌های متعده که بادوازه و جه‌متفاوت‌مودت تعبیر قرار گرفته بود که دارای یک وجه مشترک بود به نام اروپائی بودن یعنی غیرمدرک‌گونی‌های اجتماعی همواره دنیائی کهن بود و به همین سبب با شکل مخالفه آمیزی جلوه می‌کرد.

خیلی بومعنی است هنگامی که «دیک آرکرایت» Dick Arkwright شاکرد سلمانی به‌شکرانه ماشین‌ساجی‌اش ثروت هنگفتی فراهم می‌کند و به «سریچارد» Sir Richard دگریسی می‌یابد. تهدیدی که بر فرمانروائی اشراف که در کشور انگلستان سستی بود سنگینی می‌کرد با وارد کردن چنین تازه بمردوران رسیده‌هایی در سلك اخوت خون اشرافی و تربیت حتی بود. البته این تازه بمردوران رسیده‌ها طرز تلقی بورژواها و گاهی نوع پیشه‌های جدید اشرافی داشتند، ولی همچنین در واقعا می‌دانستند که موضوع اجتماعی بالاتری از آنچه که تنها ثروت می‌تواند راه آن را باز کند وجود دارد. همانطور که شواهد فراوانی در مورد خلقیات غلبه‌آور وجود دارد، فاوتی بین بارون (Baron) آنچه که عنوان خود را با میلیونها دلار خریده بود، با همسایه‌اش که پلادون فقیری بود (ولی نامش از پدر به پسر به ارث رسیده بود) وجود داشت در اروپا، می‌شد پول به دست آورد و به اندازه گرازوس (Cresus) متمول شده ولی فقط می‌شد مزه این ثروت‌ها را بطور ناقص چشید، زیرا معلوم بود که پول در صعود به سلسله مراتب اجتماعی فقط بلبه‌ای بود، ولی مسلما آخرین بله نمی‌توانست باشد.

وضع در آمریکا خیلی متفاوت بود. کشور توسط مردانی پایه‌گذاری شده بود که عمیقا با سلسله مراتبی که توسط شهرت وارث تحمیل میشد، خصومت می‌ورزیدند و علاوه بر آن، روحیه استقلال و توفیق فردی قسمت اعظم عادات ملی را تشکیل میدادند. آمریکا فرد هر چه بیشتر لیافت بخرچ میداد انزاش بیشتری داشت و موفقیت وی بهیچ وجه با نسب وی ارتشتمند نمیشد. اگر

میان کارخانه‌های تاریک انگلستان جدید و کارخانه‌های مشوم انگلستان قدیم اختلاف اندکی وجود داشت، هنگامی که اطوار و رفتار صاحبان آنها ملاحظه میشد شباهت این دو بحداقل میرسید. در حالی که سرمایه‌دار اروپائی هنوز زندانی ظلمت گذشته‌ای فتودالی بود، ثروتمند آمریکائی در آفتاب غنوده بود و در برابر قدرت طلایی و بهره‌گیری سرشار وی از پول هیچگونه نمانعی وجود نداشت. در نیمه دوم جوشن قرن نوزدهم، پول نشانه تخصص اجتماعی بود میلیونی آمریکائی با داشتن کلر نام بسیار مناسب تمول نیازی به روایید دیگری برای ورود به طبقات عالی تر نداشت.

لنا، کسب مال وصال دردنیای جدید کاری سخت‌تر از رقابت در خارج بشمار می‌آید. مابه‌العوی، سطحی بالاتر و امکانات توفیقی فراوان تر داشت البته واقعیت این است که شاد کردن دیگران چندان محلی از اعراب نمی‌توانست داشته باشد.

مثلا در سالهای نزدیک ۱۸۶۰ کورنلیوس واندر بیلت Cornelius Vanderbilt نامی معروف بازرگان و دریائی فهمید که شریکانش منافع وی را تهدید میکنند و اینگونه رقابت نیز کم نبود به آنها این نامه را نوشت.

آقایان

شما درصدد ورشکست کردن منید. من شما را از راه قضائی تعقیب نخواهم کرد زیرا وقت زیادی را خواهد گرفت. من هم شما را ورشکست خواهم کرد. صمیمانه

کورنلیوس واندر بیلت

و این همان کاری بود که انجام داد. این ناخدا می‌پرسید آنچه ترتیب اثری به قانون بدهم مگر من نیرومند نیستیم» بعضها جان بیرون مورگان J. Pierpont Morgan تقریبا همین احساس را باشکل اندک ظریف‌تری بیان می‌کند. شریکی قاضی‌گاری Gary در برابر او ایرادی از زمره ایرادات حقوقی که به قدرت دیده می‌شد، عنوان کرد. مورگان با عصیانیت چنین گفت «من به حقوقدان احتیاج ندارم تا به من بگویند چنانچه بکنم. من به او حقوق می‌دهم تا به من بگوید کاری را که می‌خواهم انجام بدهم چگونه انجامش دهم».

تجقیر شیوه‌های ظریف حقوق تنها قلمروی نبود که آمریکائی‌ها

در آن از همکاران اروپائی خود جلو افتاده بودند، بلکه در این معرکه شمشیر نجیب‌زاده‌ها را رها کرده بودند و لذا هرگونه ضربه‌ای مجاز بود: در مبارزه برای بدست آوردن کنترل راه آهن آلبانی Albany ساس کوهانا Susquehana یعنی زنجیره اساسی یک شبکه، وضع بدین منوال بود و برای آن جیم فیسک Jim Fisk و مورگان Morgan با چنگ و دندان به جان هم افتاده بودند. مورگان قسمتی از خط راه‌آهن بود و آن قسمت دیگر برای فیسک به منزله قلعه‌ای به‌شمار می‌آمد. اختلاف چنین حل شد که هر کدام از طرفین لوگو تویوی در دو سر خط آهن مستقر کردند و دو اسباب بازی گولیکر را به جان هم افکندند. حتی در این موقع نیز با زندگان حاضر به تسلیم نشدند و به بهترین وجه ممکن خود را از مرکه بیرون کشیدند یعنی خط را از جای کردند و چوهای عرضی راه آهن را تخریب کردند.

در عمر که ای که برای برتری صنعتی به راه افتاده بود هیچ حریفی وجود نداشت و کسی نیز در انتظار ایجاد چنین حریفی نبود. حتی از دینامیت استفاده می‌شده تا قریب خیلی آزاردهنده حذف کرد. همچنین وسائل خوشونت‌باری وجود داشت که از جهت نبودن درخشان‌تر می‌آمد تا از جهت عملیات خلاف اخلاق در سال ۱۸۸۱ هنگامی که گولاد و بوران به خطوط تلگراف در نیویورک صدمه زد، جی گولد Jay Gould ادب‌آباد بازاری پول مجبور شد قاصبتی بفرستد و به وسیله‌ی دستوره‌های خود را به‌توانیده، راهی خود بدهد. دشمنان وی موقع رام‌نظم شمردند و از آن استفاده کردند یعنی قاصد را ربودند و به جای وی دیگری را باقی‌بماند مشابهی قرار دادند. گولد Gould از اینکه می‌دید کلیه حرکاتش پورقیان به نحوی از انحاء از پیش روشن است، بیچاره شده بود.

البته به دشواری می‌شد از چنین کسانی که متقابل یکدیگر را مجبور می‌کردند تا بر برترگاه مرگ بیاد بروی کتف انتظار داشت تا جانب مردم را رعایت کنند. گولاد و سوسکیسه کردن سرمایه‌گذاران امری بدیهی بود و بازار فعالیت اقتصادی به‌شماره نوعی قمارخانه خصوصی برای ثروتمندان به‌شمار می‌آمد که مردم، مبلغ بازاری را روی میز می‌نقاشند و قولهای سرمایه‌چرخ بازی را می‌چرخانند. به‌انداز این صحنه‌سازی راجع به آنچه که ممکن بود بر سر مبلغ بازاری بیاید، البته بر مردم بود که احتیاط به خرج دهند. اگر همین قولهای سرمایه‌دار آنچه در قدرت داشتند بکار نمی‌ریختند تا مردم را به دام خود گشند، این رفتار ممکن بود مستحسن باشد. می‌توان ملاحظه کرد که مردم حسن‌نیت فراوانی به خرج ندادند، هنگامی که این خبر شایع می‌شد که گولد یاراکفلر در حال خرید سهام راه آهن مس یا فولاد هستند، مردم برای وارد شدن و آزادانه به بازی پرداختن هجوم می‌آوردند. در هر تصمیمی، مردم صدمه می‌دیدند ولی هرگز اعتماد بی‌نهایت خود را از دست نمی‌دادند و این امر امکان می‌داد تا امیدوار به فردای مالی خوشبختی باشند.

خرید آنانگونداکوپر که پانی Annaconda Coper Company توسط هنری راجرز Henry Rogers و ویلیام راکفلر William Rackfeller بدون پرداخت یک دلار، مثالی گنج‌کننده است. ببینیم چگونه به مقصود می‌رسند.

۱- راجرز و راکفلر چکی به مبلغ ۲۹ میلیون دلار به‌همار کوز دالی Marcus Daly برای خرید املاک آنانگونداداند، به‌شرط آنکه آنرا به‌عنوان سپرده در شمال‌سیتی بانک National City Bank بگذارند و برای مدتی تعیینی آنرا دریافت نکنند.

۲- سپس سازمانی به نام Amelgamated Copper Company بر روی کاغذ ایجاد کردند و در آن تعدادی از کارکنان خودشان

دابه صورت ظاهر قراردادند و آنانگونداد توسط آمالکامیتد نامبا پول نقد، بلکه با ۷۵ میلیون دلار از سهام آمالکامیتد که مخصوص این‌هدف به چاپ رسیده بود خریدند.

۳- راجرز و راکفلر سپس ۲۹ میلیون دلار از شمال‌سیتی بانک برای تأمین چکی که به‌همار کوز دالی Maurcus Daly داده‌بودند وام گرفتند و برای تضمین این وام از ۷۵ میلیون دلار سهام آمالکامیتد استفاده کردند.

۴- آنگاه سهام آمالکامیتد را در بازار (به‌عبارت آنکه به‌واسطه عمل صراف خود قیمت‌تین سهام را پایین آوردند) به‌مبلغ ۷۵ میلیون دلار فروختند.

۵- با این شیوه ۲۹ میلیون دلاری را که از شمال‌سیتی بانک به‌وام گرفته‌بودند تادیه کرد و ۳۶ میلیون رانیز به‌موجب خود ریختند.

### روشن‌بارا اقیانوس زیر پرده

البته این آزادی کامل مستلزم وجود نوعی ناپاکی غافلگیرکننده بود. ر.ب. سیتیکی رئیس راه آهن شیکاگو سن‌پول و کانزاس Chicago, Saint - Paul and Kansas Railway عنوان می‌کرد که به‌عنوان یک مرد نجیب می‌تواند همیشه به‌کمپانی های راه آهن که همکار او بودند اعتماد کند، ولی به‌عنوان رئیس کمپانی یک لحظه نیز حتی ساعتی را پیش آنها نخواهد گذارد. این روحیه شیطنی بر پایه نبودن یک‌بار روسای کمپانی های راه آهن برای موافقت درباره چگونگی هزینه‌های مشترک گرد آمده بودند تا به اکثریت شبیه خود کشی پایان بخشند. یکی از روسای کمپانی ها هنگام توقف در کرات ناپدید شد تا طرخی را که در باب آن دودستی وی به توافق رسیده‌بودند تلفنی اطلاع دهد تا خط‌راه آهن او نخستین خطی باشد که تعرفه‌های خود را با این آورد. ولی تصادفاً ملاکرات تلفنی وی را شنیدند و این امر برای جلسه بعدی کنفرانس دلیل مثبتی بود تا عنوان شود که حتی میان‌دزدان، جوانمردی وجود ندارد.

این همان عصری است که ما عادتاً با شرمساری به آن می‌تکریم - شیوه‌های این عصر خوشونت‌بار بود. در برخی از مجامع با اسکناس‌های صد دلاری می‌گمار می‌بیبیدند تا از احساس استهتام نروتن به هچان آیند و آنچه غالب در این عصر خصیصه‌ای تقریباً فرورسطی داشت ولی نباید هنگام تفسیر دچار اشتباه شد. اگر از بیان مالی مردم را خورد می‌گرفتند همچنین بی‌رحمانه خودشان را نیز متقابلاً بکنعال می‌کردند. رفتار جسورانه و غیر اصولی آنها از تفاوت حساب شده و با از زبر بر گذاشتن آگاهانه کمال مطلوب‌های مسیحی سرچشمه نمی‌گرفت. این امر تجسم نیروئی جوشان بود که نه موانع وجدانی و نه سنهای اخلاقی متعارف، آنرا متوقف نمی‌کرد. یک‌بار مورگان Morgan گفت من به مردم هیچ‌بدهکار نیستم. این اصل اعتقاد فلسفی او بود نه مبارزه طلبی خستی در برابر خلق‌الله، زیرا امور عصر اروپایان، اموری بود خوشونت بار، و اصول اخلاقی جز شکست‌حاصلی به باد نمی‌آورد.

اقتصاد دانان از این اوضاع و احوال چه نتیجه‌ای می‌گرفتند؟ نتیجه‌ی نمی‌بود. حرفه‌ای‌های آمریکائی پایه‌پایه‌دنیال‌استادان اروپائی خود به راه افتاده بودند. آنها به زور مردم آمریکا را در آسیایی گذاشته بودند که با طبیعت آن سازگاری نداشت بازی شگفت‌انگیز راهزنی پول چون شیوه «پس‌انداز و تراکم» توصیف می‌گردید، تقلب‌شرم‌آور به‌نام «روحیه ابتکار» و کارهای عجیب و غریب به‌صورت یک «مصرف» پیش پا افتاده، قلمداد می‌شد. در عمل، دنیا ناشناختنی شده بود. متونی به اهمیت توزیع ثروت‌ها

به قلم جان باتر کلارک  
 را بدون دانستن اینکه آمریکا کشور میلیونهاست می شد مطالعه کرد. همچنین می شد کتاب اقتصاد افواج تویسک F. H. Taussig را مرور کرد و حتی از يك بازار بورس سخنی نشنید. خواندن مقاله های پروفیسور لالین

Lauglin در کتاب L. Atlantic Monthly چنین می آموخت که فداکاری، کوشش و گاردانی موجبات تمول های بزرگ را فراهم می کنند، هراسانی حق دارد که از نمرات کوشش هایش بدون سایر مردم برخوردار شود. این امر بی شک شامل خریدن مجالی پارلمانی نیز مثل خریدن چند قطعه الماس می شد. مختصر آنکه علم اقتصاد رسمی، جز مدیحه سرانی و نا آگاهی چیزی نبود. نگاههایش را از افراط و تفریطی که جوهر وضع آمریکا را تشکیل می داد بر می داشت و به جای آن از نمونه های شکلی پارتیک آمیزی تیره و تار آنرا وصف می کرد. باین حال از شرافت و شجاعت و صلاحیت روشنفکرانه عاری نبود و دارای کیفیات مخصوص خود بود، ولی درد آن چیزی بود که در گذشته مالتوس نام آنرا (پیش داوری های) نسبت به موقع و منافع بی اعتنایتند « گذارده بود. اقتصاددانان آمریکائی آنقدر در جریان شور و شغف و ر خود غوطه ور شده بودند که نمی توانستند با موضوع خود خویش را کنار بکشند و آنرا با خونسردی و وضوح از بالا ملاحظه کنند.

پس برای انجام این امر نگاه یک خارجی یعنی شخصی مانند توکویل Tocqueville یا بریس Bryce لازم بود تا بتواند صحنه را با وضوح و دیدی باز به مناسبت خارجی بودن به بیند. این کار توسط نورستن بوندل و بلن torstein Bunde Veblen که از جهت تولد آمریکائی و از جهت سرشت بی وطن بود انجام گرفت چه انسان عجیبی بود این نورستن و بلن. ظاهرش شبیه یک دهقان نروژی بود. عکس او مویهای خشک و صافش را با یک فرق در وسط سری که شبیه به سرچین بود و به صورت ۷ مگسوی بر پیشانی بالین و گریزنده اش ریخته بود به مانشان می دهد. چشمهایش چون چشمهای یک دهقان حیلگر و زربک از پشت یک بینی بزرگ همه را در انداز می کرد. یک سیبیل نامنظم دهانش راه و یک ریش کوتاه در هم و بر هم چانه اش را چال کرده بود. تن پوش آتو ننده ای بر تن داشت و سنجاق اطمینان بزرگ که سینه اش را تنگ می داشت بر روی نیم تنه اش وصل شده بود. در پیکش او نوسه جاق اطمینان دیگر که در شلوارش فرو رفته و جورابهایش را نگهداری می کرد دیده می شد. عکس او فقط به ما چهره ای لافز و مستحکم و رفتاری چابک و قدمهای بلند شبیه یک شکارچی الفه می کند. زیر این ظاهر عجیب شخصیتی عجیب تر نهفته بود. چشمهای نافلز باز گو کننده قدرت رسوخ روشنفکرانه و ظاهر روستائیش موبد شعور مستحکم برای تحقیق بود. ولی هیچ نشانه خارجی نمودار خصلت اساسی زندگی ویلن یعنی وارستگی کامل او از جامعه نبود.

بر اساس ضوابط ما، این بی خویشی نزد مردم مریض یافت می شد. ویلن بی شک یک ناخوش عصبی بود، زیرا این خاصیت را داشت که بتواند به گونه تقریباً نفوذ ناپذیری خود را از جامعه جدا نگه دارد. جهان هستی را طوری در نور دید که کوئی از جهانی دیگر آمده است. اعمالی که در چشمان معاصرانش اینقدر طبیعی می آمدند به نظر وی به همان گونه، جراحته آور عیبیه انه و عجیب می نمودند که عادات و رسوم یک اجتماع وحشی ممکن است به نظر یک انسان شناس عجیب باشند. اقتصاد دانان دیگر نظیر آدام اسمیت و کارل مارکس همان اندازه در حاشیه جامعه بودند که متعیر در آن. گاهی برای دنیای اطراف خود بر از تحسین بودند

وزمانی در برابر آنچه کمی دیدند قلبشان پر از ناامیدی می شد. ولی نه توستن و بلن. در اجتماع پرگار و پرسرو صدا و ربه واری که او زندگی می کرد در کنار بود. نه احساس می کرد که به او مربوط است و نه زندانی آن بود. دوره فاصله دار بی توجه و خلاصه یک اجنبی بود.

چون اجنبی بود، سازشکار نبود ولی رادیکال نیز نبود. جهان به نظر وی نامناسب و مجبور کننده می نمود، لذا خود را باندیا طوری سازگار کرد که کوئی یک مامور کلیسا خود را با سرزمین بدویها تطبیق می دهد نوعی شدن دارد می کند ولی پاکدامنی خود را به های یک تنهای وحشت آور حفظ می کند. خیلی ها او را تحسین می کردند وحتی دوستش می داشتند ولی او دوستی نداشت. هیچکس را با اسم کوچک صدا نمی کرد و هرگز نتوانست هیچ زنی را کاملاً دوست بدارد.

همانگونه که می شد انتظار داشت، تمام وجودش تعجب انگیز بود نمی خواست تلفن نداشته باشد، کتابهایش را کنار دیوار در صندوفهای اصلی انباشته می کرد، به نظر وی منظم کردن تختخواب به طور روزمره خلاف عقل می آمد، بنابراین صبحها ملافه ها و لحاف ها را می انداخت و شب دوباره آنها را می کشید. چون خیلی خبیل بود طرف آشیرو خان را می گذاشت تا جمع و بوفه کاملاً خالی شود، سپس همه را با هم یک لوله آبیاری با نهایت بی نظمی می شست. مردی خاموش بود و نمی توانست مدت چندین ساعت در برابر کسانی که به دیدن او می آمدند و بی صبرانه منتظر سخنانش بودند ساکت بماند. مقررات رایبه ریشخند می گرفت و به تمام دانشجویانش بدون توجه به کارشان نمره واحدی می داد ولی هنگامی که یکی از دانشجویان به نمره بهتری احتیاج داشت تا بتواند بورس بگیرد با کمال میل A رایبه C تغییر می داد. این آدم شیطانی هنگامی که مصالح اداری اقتضا میکرد به مدیریت دانشگاه توجه داشت. با دقت مبالغه آمیزی کارت دانشجویان غایب را در گوشه های می جید، سپس هنگامی که صدق از حذف جدا می شد، اظهار به این می کرد که بر حسب تصادف این دوسته کار بهایام مخلوط شده اند. با سادیسیم عجیبی می توانست سخوشی های بوجی دست بزند، مثلاً کیسه یک دهقان را از او فرض کند و آنرا همراه با کندی زنبوری به او باز پس دهد. با وجود آنکه کمتر لفظ فانتزی بود یکبار به دختر کی که از او معنی T. B.

یعنی مشخص نام او را سوال کرده بودند چنین جواب داد که معنی آن تدی بیور Teddey Bear است. دختر کار او را بدین نام خواند. ولی هیچکس جرئت اینکه او را به چنین نامی بخواند نیافت. یک داستان طنز گونه دیگر: چون کسی از او عقیده اش را در باره مقاله یک جامعه شناس در روزنامه ای که ویلن آنرا منتشر می کرد پرسید، پاسخ داد: «هر صفحه ای به طور متوسط ۱۰۰ کلمه دارد ولی مقاله پرفیسور تقریباً ۲۷۵ کلمه دارد.» عجیب تر آنکه این مرد سخره و چندیش آور دارای خاصیت تعریف ناشدنی جلب زنان بود. همیشه رابطه ای باین و آن داشت و این کار همیشه به علت فعالیت او نبود. روزی از یک دوست سوال کرد (وقتی یک زن به خانه شما نقل مکان می کند چه باید کرد)؟

این شخصیت غافلگیر کننده و بیچیده که در خود فرو رفته بود، تنها به یک طریق خود را بیان می کرد: با انگلیسی تیزی شبیه به تیغ خود تراشی می نوشت. در شیوه ای مخصوص خود که بیچیده و یزاددها و واژه های عرفانی بود. شیوه او چون شیوه جراحان بود. دنیا را به صورت خام جلوه می داد و در برابر چشمان دیگران به نمایش می گذاشت، ولی از پس لبه تیغش تیزی بود آنرا پاره پاره نمی کرد. درباره مردم دوستی نوشت و آنرا کوششی در ساختن یک تصنیف عاشقانه تجربی نامگذاری کرد. در باب مذهب نوشت و نام آنرا تولید

کالاهای فروشی بی وزن باید نامعین انباشت. سازمانهای اصلی دینی را «شعبه‌مفازدهای بزرگ» و کلیسای روحانی را به «خرده‌فروشی» یعنی به چهلانی بی‌رحم ولی بی‌بین کننده موسوم کرد. عصا را به مشابه اختطاری که بر اساس آن معلوم می‌شود که دستهای صاحب عصا به چیز دیگری غیر از یک کوشش بر نمر مشغول است دانست و همچنین ملاحظه کرد که استفاده از یک اسلحه، هر چند ملموس و ابتدائی باشد برای هر کس که استعداد حداقل توحش را داشته باشد دلگرمی است. استعداد توحش: چه عبارتی در عین حال وحشی و به طور عجیب خشک.

شما اینها چهار تپاطی با علم اقتصاد داشت که به معنی فرار دادی کلدی، هیچ، به گمان و بلین اقتصاد با بازی دقیق و کرشمه آمیز و یکتورین ها که دنیا را به زور حساب دیفرانسیل توجیه می‌کردند، هیچ رابطه‌ای نداشت. همسنگی اقتصاد با کوشش انجام شده نخستین اقتصاددانان که نحوه عمل دنیا را بیان می‌کردند بسیار اندک است. و بلین می‌خواست چیزی دیگری را بداند: قبل از هر چیزی چرا دنیا چنین است. لذا پژوهش وی از راه شناخت نمایشنامه‌ای شروع نشد که در باب اقتصاد بازی می‌شد، بلکه از خود بازیگران آغاز گردید. نه از نکات هیچ‌ان آور نمایشنامه بلکه از راه مجموعه عادات و خلقیاتی که نتیجه آن این نمایشنامه ویژه زیر «نظام معاملات» بود در یک طبیعت موضوع اقتصاد و مراسم و رفتارهای تکراری زندگی اقتصادی را کاوید. با این نگرشی شبه مردم شناس، ملاحظه این مطلب که این آقایان دارای عصا هستند و به کلیسا می‌روند، همان اندازه مهم بود که مالکان زمین از جامعه چیزی را دریافت می‌دارند که نام آن بازده است. و بلین در پی آن بود تا در دل طبیعت واقعی جامعه‌ای که در آن زندگی میکند رسوخ کند و در این تحقیق از خلال پیچ و خم تظاهرهای قلابی و قراردادهای برای او لازم بود که سوء ظن‌ها و دلایل راهی جا مییافت یعنی مثلا در سرووضع، گفتار، رسوم مانند یک پروتکتاو پذیرد. غالباً بجزئیات امور بی اهمیت دل می‌بست و از زیر پرده آن واقعیات مستور ولی مهمی را بازمانند یک پروتکتاو بیرون می‌کشید یعنی در جستجوی انگیزه‌های عجیب بود که برای عقل سلیم تفراتگیز می‌نمود.

همانگونه که خواهیم دید بررسی وی از جامعه بی‌رحمانه بود ولی این تمایل او به ریشخند مردم از نیت تحقیقش سرچشمه نمی‌گرفت ولی بیشتر نشان دهنده استعداد فوق العاده‌ای برای درک مفاهیمی بود که مابیشتر بدان دل بسته‌ایم. در نوشته‌هایش مانند آن است که هیچ چیز برایش آشنا نیست هیچ چیز بی‌مقدار نیست تا بدان توجه نکند و هیچ چیز نمیتواند از قضاوت او در امان باشد. آری البته روحی واقفا وارسته می‌خواهد تا انسان بتواند در یک عضا هم علامت تبلی وهم اسلحه توحش به بیند.

### دانشگاه شیکاگو

این وارستگی، ظاهرا، در تمام عمر دست‌نزد سر او برداشته و بلین در ۱۸۵۷ متولد شد، پسر کشاورز زمینداری بود که دو مرز زندگی میکرد، پسر چهارم و فرزند یک خانواده مهاجر نروژی بود. پدرش، توماس و بلین، آدمی کم‌سخن، گوشه‌گیر، سنگین و مستقل بود. و بلین او را ظریف ترین روحی که در تمام عمر شناخته است توصیف میکند مادرش کاری Kari با محبت، سرزنده و شور انگیز بود، او بود که به نورستن سنت ایسلندی و فراست نروژی را که تمام زندگی این مرد را تحت تأثیر قرار داد، آموخت ولی از همان آغاز کودکی عجیب تبلی بود و بجای آنچام کارهای روزمره در بالاخانه منزلش به کتاب خواندن میپرداخت، لقب‌های پرسرو

صدا و برجسته‌ای اختراع می‌کرد و در همان اول کودکی درخشان بود. روزی برادر جوانش چنین گفت «تا آن اندازه نه بخاطرم هست همیشه بنظرم میرسید که اولین همه چیز را میداند. من می‌نوانستم از او هر سوالی بکنم، پاسخ مرا با کلیه جزئیات میداد. از همین موقع کشف کردم که قسمت مهمی از آنچه که بن می‌گوید باک هواست. ولی حتی دروغهایش نیز خوب هستند.»

به شخصیت بدیع او تربیتی افزوده شد که کمک کرد تا از دنیای خارج جدا شود و از این پندار که دنیا پول است منصرفش سازد. کودکیش، کودکی نخستین دست‌مهاجران بود. ساده، سخت، بدون ناز. پوشاکش در خانه تهیه میشد، جامه‌های پشمین در کار نبود و بلاپوش او از پوست گوساله بود. قهوه و قندچینه تجلی داشت و همین بود وضع لباس ساده‌اش که مانند لباس زیر بود. همیشه کودکی او، طفولیت یک خارجی در آمریکا بود، اهمیتی بازم بیشتر دارد. نروژی‌های آمریکا دارای اجتماعات کوچک بسته و جدائی بودند که در این اجتماعات زبان نروژی زبان مشترک و کشور نروژ وطن حقیقی بود. و بلین لازم بود که انگلیسی را همچون زبان خارجی فراگیرد. البته پیش از رفتن به دانشگاه آنرا تکمیل نکرده بود. از مشخصات این اجتماع بسته و پدر سالار آنکه نخستین نموداری که به بلین فهماند که باید بدان شکسته برود این بود که او را به زور عه خواستند و او در آنجا مسائل و لوازم خود را بسته بندی شده در گاری دید.

و بلین در این موقعه غده‌سال داشت و دانشکده‌ای که توسط خانواده‌اش انتخاب شده بود.

### Carleton College Academy

نخستین پاسگاه کوچک فرهنگ و اندیشه ساحلی نزدیک بخش مینسوتا Minnesota بود که خانواده و بلین در آنجا بزراعت مشغول بودند. نورستن، بدانجا فرستاده شد تا یک کشیش لوتری شود. منظوری کارتون شدت مذهبی آمده ولی نه میشد امید داشت ذهن او را که در این هنگام فعال و ضد تصویر پرستی بود رام کرد و به یک محیط دینی و آتش‌داده و بلین هنگام آخر هفته بجای آنکه با شیوه‌ای فرار دادی در باب لزوم هدایت کفار سخن براند، با ایراد مداخلاتی بسود آدم‌خواری و «استایش بلعست» سروصدا می‌کردی برای انداختن وقتش از او سؤال شد که آیا از رفتارهایی چنین اهلانان که دفاع میکنند، و بلین با مهربانی پاسخ داد که فقط مشاهدات علمی خود را بیان میکند.

دانشکده به نیوگ وی اعتراف کرد، ولی با آنکه بیم و هراس، Jhon Bates Clark استاد وی جان بیتمس کلارک (که بعد یکی از بزرگترین دانشگاهیان کشور شد) خیلی درستش میداشت ولی او را به «ناسازگار» ملقب کرد.

این ناسازگار عجیبو با استعداد بفرصتهای بیشماری که در کالتون وجود داشت برخورد کرد و رابطه‌ای میان او و برادر زاده رئیس دانشکده الن رالف Ellen Rolf بوجود آمد.

این دختر دارای شخصیتی بسیار روشنفکرانه و درخشان بود و کشش متقابلی میان این دوزاده شد. و بلین، برای الن، سینسر را خواند او را به agnosticisme گروانید و خود ایمان پیدا کرد که این دختر از شجره نخستین قهرمان و ایکینک کانتر رالف Gange Rolfe است.

در سال ۱۸۸۸ این دو با هم ازدواج کردند، ولی ازدواج آنان براز نشیب و فراز بود. این مرد جدا افتاده، محبتی را که می‌توانست بدیگری بدهد، اندک بود. نیازمند زنان بود تا قیامش بدارند و بجز چند استثناء (زن زیبایی او را شهبانزه خواند) هرگز کمبودی در این مورد احساس نکرد. ولی تفاوت زیادی میان زنان قائل نبود. و بلین، بهیچ وجه به الن وفادار نماند و این زن مجبور

شد چندین بار ترکش کند. گاهی بعلت سرنگه ندرای او ، گاهی بسبب وحشی‌گریهای نسبت به او و گاهی بعلت ناامیدی‌اش از اینکه نمیتواند روح نامکشوف و بسته‌اش را بخواند . با این حال ، در طول سالهای دراز و بلن میکوشید تا خود را به او نزدیک کند . « سرزده از راه جنگل بایک لنگه جوراب سیاه به نزد او می‌آمد و از او می‌پرسید خانم آیا این لباس متعلق بشماست؟ »

هنگامی که بلن کارلتون را ترک گفت تصمیم گرفته بود که شغل دانشگاهی در پیش گیرد . ولی این امر سرآغاز تراکم طولانی و انقطاع ناپذیر یک سلسله ناکامیهای شد که بر زندگی حرفه‌ای او اثر گذارد .

البته از منافع خود با شدت بسیار دفاع نمیکرد ، ولی با همه اینها ظاهراً نوعی بدبختی به قدم او بسته بود ، بدین قرار که یک بار از یکی از دانشجویان سابقش خواست که دریاب شفلی در یک سازمان خیریه شهری در نیویورک وی اطلاعاتی بدهد : دانشجوی این کار را کرد ولی شفلی را برای خودش گرفت (البته این امر چندین سال بعد اتفاق افتاد) . بلن شفلی در دانشگاه کوچک مونونا Monona ویسکانسین در Wisconsin بدست آورد ،

سیس هنگامیکه این دانشگاه برای همیشه بسته شد به سرپرست دانشگاه جان هاپکینز John Hopkins رفته تا امید آنکه بوسی تحصیلی برای رشته فلسفه دریافت کند . این بورس با وجود توصیه های فریبنده هرگز صورت عادت بخود نگرفت . بلن به ییل یال رفت و در سال ۱۸۸۴ درجه P.h.D دکترای فلسفه را با نمره A گرفت ولی نه چشم‌اندازی در پیش داشت و نه آینده‌ای .

بعد از آنکه در بالتیمور Baltimore مبتلا به ناخوشی مالتاریا شد که میبایستی رژیم خاصی را دنبال کند ، خانه خودیاز گشت ولی البته چنان آدمی نبود که از مراقبت‌های خانواده خردمندان باشد . هنگامی که خانواده‌اش واقفاً به اسب یا اتومبیل احتیاج داشتند ، آنها رامیگرفت و زندگی را با خانواده خود تشکیک کرد . به اقوام خود میگفت که چون به اندازه کافی بيشرفت نیست ، هرگز موفق نخواهد شد .

وقت خود را به استراحت و تفریح می‌گذراند ، یکی از برادرانش نوشت که ستاره اقبال نورستن بلند بود که به عنوان روحانیون تعاقب داشت که قدرشناسی و استحکام خانوادگی برایشان چون مذهب بود ، او تنها آدم بیکاره‌ای بود ، در یک اجتماع واقفاً احترام آمیز ، کتاب می‌خواند و تفریح میکرد و روز بعد تفریح میکرد و کتاب می‌خواند .

با اطمینان مشهود گفت که تقریباً همه چیز کتابی خواند : نوشته‌های سیاسی ، اقتصاد ، جامعه شناسی ، سرودهای لوتری ، رساله‌های مردم شناسی . ولی بیکاره‌گی‌اش تنهایی او را در برابر جامعه تشدید میکرد و او را تلخ تر و فکور تر مینمود . گاهی شفلی اختیار میکرد ، بمنابال اختراعاتی بدون موفقیت میرفت ، تفسیرهای طنز آمیزی از وقایع برجسته عصر میکرد ، به ستاره شناسی پناه میبرد ، با پدرش بحث می‌کرد ، مقالاتی چند مینوشت ، و در پی شفلی بود ولی هیچ شفلی برایش بی‌دانشمیشد . دانشنامه الهیات نداشت و این امر در دانشکده‌های خصوصی‌ها بر روی او می‌ریخت . ظاهر مودبی نداشت تا در سایر دانشکده بر روی او باز باشد . هنگامی که بالان ازدواج کرد ، با وجود آشفته‌گی خانواده این زن لافل یک قسمت از علت این ازدواج برای آن بود که لقمه‌نانی بدست آورد ، یعنی امید وار بود که بتواند شغل اقتصاددان را در راه آهن ارکیسون توپکا Archison Topeka و سانتافی Santa Fe که عمومی رنر رئیس آن بود ، بدست

آورد .

ولی بخت بد هوسناکش بجولان درآمد و کمپانی راه آهن که گرفتار معضلات مالی شده بود ، توسط کمپته‌ای از بانکداران خریداری شد و شغل مورد نظر نیز از میان رفت موفقیت دیگری با P. h. D او و توصیه‌ها و ارتباطاتش در دانشگاه ایوا Iowa پیدا شد . و بنظر می‌رسید که دیگر این شغل از دست او بدر نخواهد رفت . با این وجود ، شغل از چنگ او خارج شد ، زیرا سستی و خدانشناسی‌اش به این امر یاری دادند . شغل دیگری نیز در سنت اولاف Saint Olaf در آخرین لحظه ، بهمین سرنوشت دچار شد . بنظر می‌رسید که سرنوشت علیه او توطئه میکرد و او را وادار می‌نمود تا در تنهایی خود باقی بماند .

این تنهایی هفت سال بطول از جامید و در این زمان و بلن علاقه‌کاری جز کتاب خواندن نداشت بالاخره شورای خانوادگی تشکیل شد . زیرا با همه اینها ، سه و چهار سال داشت و هیچ شغل قابل احترامی بدست نیآورده بود . تصمیم گرفته شد که مطالعاتش را از سر گیرد و از نو ، بخت خود را در راه فعالیت‌های دانشگاهی بیازماید .

کرنل Cornell را انتخاب کرد و در سال ۱۸۹۱ بدخترچی . لورانس لالین J. Laurence Laughlin رفت و اعلام کرد : « من نورستن و بلن هشتم . » لالین که از حیث محافظه‌کاری در زمینه اقتصاد ستونی بود ، گویا گنج شده بود مخاطب او کلاهی با بدست واسوی آمریکایی و شلواری مخملی داشت ولی چیزی در او بود که بی‌مرد را تحت تأثیر قرارداد ، به سراغ رئیس دانشگاه رفت و اجازه ویژه‌ای گرفت تا و بلن را بعنوان همکار خود انتخاب کند . سال بعد هنگامی که دانشگاه شیکاگو افتتاح شد لالین را بعنوان رئیس بخش اقتصاد به استخدام درآورد ، او نیز و بلن را بدانجا آورد و حقوق او را سالی ۵۰۰ دلار تعیین کرد . باید اضافه کرد که هنگام مرگ لالین چنین قضاوت شد که کمک‌اساسی او به علم اقتصاد استقرار و بلن در شیکاگو بود .

کار در دانشگاه شیکاگو تنها نخستین شغل و بلن نبود زیرا در این هنگام سی و پنج سال داشت بلکه همچنین تجربه‌ای بود که به‌طور ویژه‌ای متمسک کننده جامعه‌ای بشمار می‌آمد که و بلن میرفت آنرا تشریح کند . راکفلر پایه گذار دانشگاه بود و یک رباعی دانشجویی درباره او چنین میگفت :

وین را آنگار که شک و آناه است

مردی بحساب خویش عالیجاه است  
او پول سفید خود نگه میدارد  
پول سیوس نثار دانشگاه است  
دانشگاه برخلاف آنچه انتظار میرفت مجبور نبود که سیاست صرفاً محافظه کارانه‌ای را رعایت کند . بلکه بیشتر از محافل دانشگاهی تجسم بخش آن امپراطوری صنعتی بود که او را بوجود آورده بود .

رنیس ویلیام رینی هارپر William Rainey Harper  
آدمی بود جاه طلب به سن سی و شش سال که والتر هومز پیج Walter Homes Page

بالتصمیم بنام سردار صنعت توصیفش کرده بود . این شخص رئیس کار فرمایی بود که در جذب کردن استادان سایر دانشگاهها بانشان دادن درخشش بهترین مزدها ، هیچ تردیدی بخود راه نمیداد . دانشگاه شیکاگو ، از رهگذر نیروی مالی توفیق یافت که قسمت اعظم سرمایه روشنفکری آمریکا را بسوی خود جلب کند . بعدها همه این حرفها توسط و بلن باقلمی بسیار طنز آمیز توصیف شد ولی در همان زمانها ، این امر به او محیط روشنفکری گامی هدیه میکرد . در آنجا آلبرت مایکلس Michelse بود که سرعت نور را با دقتی که تا آن زمان سابقه

Albert

نداشت ، معین کرد. جک لوب Jacques Loeb فیزیولوگ ، لوید مورگان Lloyd Morgan جامعه شناس و همچنین یک کتابخانه عظیم و روزنامه اقتصادی جدید ... ویلن کم خود را شناساند. سواد فوق العاده او به شهرتش کمک کرد. دانشجوی میگفته:

« این همان دکتر ویلن است که به بیست و شش زبان حرف میزند » جیمز هایدن تافتز James Hayden Tufts دانشمند مشهور که ویلن را در یک نالار امتحانات ملاقات کرد ، چنین تعریف میکند : « در لحظه ای که وارد اتاق شدم ، امتحان شروع شده بود و کسی که نمی شناختمش سؤال ها را مطرح میکرد. تصور میکنم از هر کسی آهسته تر صحبت میکرد. برای من دشوار بود که قبل از تمام شدن سؤال آغاز آن را بیاد بیاورم ، ولی بعد از یک لحظه ملاحظه کردم که روح ظریفی مسایل اساسی را بدون اینکه عقاید شخصی اش آشکار شود ، در مییابد ، ولی تصمیم وی برای بی بردن بکنه وقایع روشن بود ».

ولی شخصیت گوشه گزین وی نفوذناپذیر بود . هیچکس اندیشه وی را در باب مسایل مختلف نمیدانست . افراد از زن اومی-پرسیدند که آیا او واقعا سوسیالیست است و زنش پاسخ میداد که خودش نیز در این مورد هیچ نمیداند . هرگز جوشن بی نفوذش را از تن بدر نمیکرد و عنایت باک و مهارشده اش دنیا را از هرگونه محتوای هیجانی بری میکرد و وی از کسانی که میخواستند این سیر را سوراخ کنند فاصله میگرفت.

« روزی یک دانشجو از او پرسید ، استاد ویلن بمن بگوئید آیا برایتان اتفاق می افتد که چیزی را بجد بگیری ؟ » ویلن بسا ترجمجی بوطنه انگیز پاسخ داد بلی ، ولی لطفاً بهیچکس نگویید . در کلاس درس - البته اشاره ما به دوره ای است بعد از تشکیل شخصیت او برای روشن شدن - بعد از آنکه شری را با کتاب های بسر برده بود ، لاغر و هاج و واج وارد میشد ، کتاب آلمانی ضخیمی را بروی میز میانداخت و شروع میکرد بپوزیدن آن با انگشت های عضبی اش که در اثر توتون زرد شده بود ، تنها عادت بیهوده اش تمایل او به سیگارهای تجملی بود . کشیش ، هوارد و ولستون Howard Woolston که یکی از دانشجویانش بود ، اینگونه توصیفش کرده است « با صدایی خفیف و شگفته درین اقتصاد روستایی را که مربوط به ابتدای کار آلمان بود شرح میداد و بچند فرض قانونی ولی نادرست که توسط اشرف در حال طلوع ، تبدیل شده و توسط روحانیت پشتیبانی میشد ، میرسید ، لبخند تمسخر آمیزی بر لبهایش چین میزد . از چشمانش نوری ساطع میشد . با حالتی طنز آمیز و نیش دار ، دلالی را که بر اساس آن اراده اشرف اراده خداوندی است ، تشریح میکرد ، مثالهای مشابهی را در نهادهای معاصر بتوان شاهد مثال میآورد ، آهسته می خندید . سپس بتاریخ باز میگشت و بحثش را ادامه میداد ».

همه روشهای تدریس را نمی بستیدند . عقیده واقعی اش در باب دانشجویان این بود: هر چه تعدادشان کمتر باشد ، بهتر است و هیچ کوششی نمیکرد تا بحث را زنده و جاندار کند. در واقع دوست داشت که دانشجویان را دلزده کند. روزی از دانشجویی که سخت مقدس بود پرسید کلیسایش را بچند قوطی آبجو ارزشیابی میکند. دانشجویی که از گفتارش باعلاقه رونویسی میکرد از او خواست که جمله ای را تکرار کند به وی پاسخ داد که فکر نمیکنند که این جمله ارزش تکرار را داشته باشد . مبهم حرف میزد ، هذیان میگفت و از اصل مطلب میگریخت. تعداد شاگردان کلاسش کاهش میگرفت. یکی از کلاسهایش با یک شاگرد خاتمه یافت. بعدها در یک مرکز دانشگاهی بریلاک در اتاقش میشد چنین خواند: « نورستن ویلن از ساعت ۱۰ تا ۱۱ ، دوشنبه چهارشنبه و جمعه » کم کم تبدیل به این جمله شد: دوشنبه از ساعت ۱۰ ناده و پنج دقیقه ».

ولی چند دانشجو که باذقت به این صدای ناراحت و مبهم گوش میکردند از اینکه وسواس های کوچکش را تحمل میکردند ، متأسف نبودند. « یکی از دانشجویان سابقش بما میگفت ، البته صدایش عوی برانداخت راست میگردد گوی صدای آهسته یک آدم مرده بود و اگر از این چشمان که دارای بلك های بجلو افتاده بودند ، جرقه نیز محو میشد بهیچوجه فرقی با مرده نمیداشت. ولی ماه هر روز به او گویی فرامیدادیم. چنین درمی یافتیم که این شیوه غیر معمولی کاملاً ببردیمان اندیشه ای وارسته و تانانده ای نیشدار در باره همه موضوعات میخورد . این اندیشه وارسته و آزاد جذاب بود و با این حال چنین بنظر می آمد که سروکار انسان با شخصیت نلمشده ای است. دانش او حیرت انگیز و تحسین آمیز بود .

در حافظه اش جزئیات شیر قابل تصویری که هیچکس بمطابق نمیسپرد ، محفوظ بود ولی همیشه وسعت نظری تحسین انگیز داشت . این صدای آرام قادر بود استادانه اصطلاحات عامیانه بسیار عادی با یک رباعی کوچک و بازار را بکارگیرد و بلا فاصله یک قطعه کامل سرودی را به زبان لاتین قرون وسطی بخواند .

زندگی خانوادگیش به اندازه اقتصاد سیاسی که او درصدد روشن شدنش بود پیچیده بود... با زنش در شیکاگو زندگی میکرد ولی این مانع از آن نبود که مکزیک ای عشقی قابل توجهی برخلاف تمایل رئیس هادری Haber داشته باشد. وقتی تا آن حد پیش رفت که بازن دیگری بمسافرت برود و وضعیت غیر قابل اغماض شد. پس در جستجوی یک شغل جدید بر آمد. چهار ده سال در شیکاگو بسر برده بود و در سال ۱۹۰۳ به حقوق بسیار عالی هزار دلار رسیده بود . ولی این سالها از دست نرفته بود ، ذهن خستگی ناپذیر وی از کنجکاری و تشنگی او برای دانستن در بیان کار ، ندرات خود را بیار آورد . یک سلسله رسالات درخشان و دو کتاب چشم گیر نوشت که موجب شدند تا بصورت یک سرشناس ملی بدر آید ولی این امر بیشتر شاید بعلت شکفتیهای آن بود تا چیز دیگر.

ادامه دارد

